

خودی ("هویت")، دیگری (غیریت) و کین تبار‌گرایی

(وردی برای یک بحث)

آنچه در جامعه امروز افغانی زیر عنوان "هویت قومی"، "هویت زبانی - فرهنگی" و دفاع از میراث معنوی جریان دارد پدیده بیست که هر چندگاهی به گریبان بشر چنگ می‌افکند. این پدیده، از نخستین جلوه‌های تفکر فلسفی باستان گرفته تا ژرفترین پرداختهای اندیشه‌ی سده بیستم در باختر زمین، ذهن آدمیان جستجوگر را آشفته ساخته است.

پیش از آن که این مسأله را در گستره‌های سیاست و جامعه‌شناسی مورد بحث و کاوش قرار دهیم بایسته به نظر آمد تا گشتی به پیشینه تفکر فلسفی در رابطه با موضوع "خودی" و "دیگری"، "تک‌گرایی" و "چند‌گرایی"، "آمیزه" و "یگانه - ناب" بزنیم تا باشد اندکی از هیاهوی هیجانهای برخاسته از افتخار واره‌های تعلق داشتن به یک قوم یا یک زبان رهایی یابیم و اگر ممکن شود بر چند توهم ساده‌انگارانه خط بطلان بکشیم.

در سپیده دمان تفکر فلسفی در دنیای باستان مسأله "واحد" و "کثیر"، "ناب" و "آمیخته" و "خودی" و "بیگانه" نخست در گستره کیهان‌شناسی (علم عالم) یا طبیعت‌شناسی (فیوزیس) مطرح گردید. در گل دو گرایش متضاد فکری برای توضیح "جنبش در طبیعت" شکل گرفت: یکی به نام "حرکت طبیعی درون - بودی" (یعنی برخاسته از ماهیت خود شیء) بر اساس وجود جایگاه‌های طبیعی هر یک از عناصر چهارگانه بسیط (آب، آتش، خاک و هوا) - آتش در بالاترین و خاک در پایین‌ترین - و دیگری بر بنیاد درگیری و تقابل دو نیروی متضاد بیرون از عناصر نامبرده.

دیدگاه اول گرایش پیوستن هر یک از عناصر را به سوی خویشتن خویش (اصل خویش) منشای حرکت می‌دانست (هوا به سوی هوا و آب به سوی آب و...) تا باشد هر کدام جایگاه طبیعی (اصلی) خود را اشغال کند و از آمیزش رهایی یابد. ارسطو به همین عقیده بود و از پی او ابن سینا و مولانا جلال‌الدین.

ابن سینا: «و آن طبیعت را فعل‌ها است اندرین عنصر: که: هرگاه که اندر جای خویش بود ساکن داردش. و اگر از آن جا بیرون شود متحرک گندش - به سوی جایگاه خویش، و میل گرانی و سبکی پدید آرد.» (دانشنامه علائی، طبیعیات، ص 53)

مولانا: «اصل ایشان بود آتش ز ابتدا - سوی اصل خویش رفتند انتها» (مثنوی، بیت 879، دفتر نخست)

یا: «هر کسی کو دور ماند از اصل خویش - باز جوید روزگار وصل خویش» («همانجا، بیت 4) و صد ها مورد دیگر در مثنوی...] اشاره: مفهوم "اصل" (در یونانی "آرخه") همزمان به معنای مبدأ، بنیاد و سرچشمه است]

از دیدگاه ارسطو و پیروان او، "همسانی و همسرشتی" علت (سبب) یکی شدن و یکجا شدن است.

و اما در برابر این برداشت، بینش دومی - از نظر ما ژرف تر - از سوی امپدکلس (انباذقلس عربان) مطرح گردید.

در این نبشته نگرش این اندیشه پرداز باستان را یادآور می شوم و از ورای شیشه بند پالوده آن به تیره اندیشی و شوربختی آن شمار از هم میهنانم می نگرم که با آذینه های مغشوشی به نام "هویت ملیتی" و "هویت زبانی"، سفره اهریمن کین را رنگین می سازند.

امپدکلس شاعر و حکیم سده پنجم پیش از میلاد، شهروند آکراگاس (در سیسیل) بود. وی دیدگاه پارمنیدس را که می گفت «وجود هست و آن مادی است» از آن خود ساخت اما آن را ساخته از چهار عنصر بنیادی یا نخستین دانست (آب، آتش، خاک و هوا). از دیدگاه وی این عناصر اولیه یکی به دیگری تبدیل شدنی نیستند. عالم اشیاء آمیزه هایی از این نهادها (عناصر) استند که در اثر کارکرد یک نیروی فعال بیرونی با هم پیوند یافته اند. این نیروی فعال بیرونی "مهر، سازگاری یا عشق" است که عناصر دارای سرشت های جداگانه از هم را با هم گره می زند و با این گره زدن جهان را می آفریند. اما "سپهر" درگیر نیروی دیگری هم است که در برابر این مهر یا سازگاری و عشق قد بر می افرازد و در پی انحلال و فروپاشاندن جهان است. این نیروی دیگر، "نفرت و کین" است.

بند شماره بیستم شعر "طبیعت" را از او بخوانیم:

«و این [تضاد آشتی ناپذیر (آنته گونیزم)] کاملاً آشکار است -

در توده اجسام فنا پذیر

زیرا گاهی

عشق اجزای آنها را در یک "یگانه" گرد می آورد و آنگاه -

فصل شگوفایی هستی است؛

و گاهی،

نفرت پلید آنها را از هم جدا می کند،

آنگاه، هر یک سرگردان [جدا، جدا] به سوی ساحل های دوردست دریای زنده گی رانده می شوند.

و به همینگونه است؛

سرنوشت درختان،

سرنوشت ماهیان که زیر آبها می زیند،

سرنوشت جانورانی که در دامنه کوه ها لانه می کنند،

و سرنوشت پرنده گانی که بال بر اوجها می ساینند.»(1)

بدینگونه از دیدگاه امیدکلس، نفرت و کین از "دیگری"، از "غیریت" و برگشت به "هویت" خودی نیروی ویرانگر جهان و زنده گی است. آمیزش "غیرها" رنگین ساز هستی است، زیای شگوفایی فصل هاست و برگشت به خود، فاصله گرفتن از دریای زنده گی به سوی سواحل در مانده گی است .

تصور جهانی که صرف آتش باشد چیزی جز همان "جهنم" ادیان نخواهد بود. این اندیشه پرداز دوهزار و پانصد سال پیش همانند اندیشه پردازان سده پار چون لیویناس و پول ریکور به ما می آموزد که نفی "دیگری" (غیریت) سرچشمه فناست؛ هرگونه گنشی به بهانه دفاع از "هویت" خودی و "هویت طبیعی" در واقعیت امر نفی رنگینی زنده گی انسانی است و راه گشادن به سوی جهنم های یکرخت و تک عنصر!

البته آشکار است که من با درستی یا نادرستی انگاره بنیادی فلسفه طبیعی امیدکلس (وجود چهار عنصر جداگانه نخستین) کاری ندارم و آن را از منظر فیزیک معاصر مورد داوری قرار نمیدهم. منظورم نحوه پرداخت تفکر و استدلال اوست در زمینه آمیزش و باهمی از طریق کارکرد نیرویی به نام "مهر" برای توضیح جهان ساخته شده از آمیزه ها!

از این نگرگاه، بر آگاهان سرزمین ما خواهد بود تا درونمایه رویکرد ها و روشهای "هویت بازانه" را از هر سویی که به "آشفته بازار" جامعه افغانی عرضه می گردند، به حیث متاع های ویرانگر رنگینی جامعه بازگشایند و مردمان را- با چندگانه گی زبانها، فرهنگها و ارزشهای شان - به سوی آمیزش و غیر پذیری بنیادی رهنمون شوند.

- (1) ترجمه از متن فرانسوی از ماست (ر.ک) : مکتبهای پیشا سقراطی، به فرانسوی، ص 190). برگردان جناب سید جمال الدین مجتبوی در برخی موارد از صورت شعر برون می افتد و ترجیح دادم شکل شعری نگه داشته شود. ر.ک: تاریخ فلسفه از فردریک چارلز کاپلستون، جلد 1، ص 79، ترجمه سید جمال الدین مجتبوی).